

تطبیق دو داستان ویس و رامین و تریستان و ایزوت

مهدی ممتحن*

نعیمه شایسته فر**

چکیده

در این مقاله سعی شده است، به صورت موجز، مقایسه‌هایی بین دو داستان ایرانی و اروپایی انجام گیرد. در هر دوی این داستان‌ها، عشق ناگزیر و چاره‌ناپذیری در کار است که همه ارزش‌ها را باژگونه می‌کند؛ درد عشق مودیانه می‌شود و عاشقان، آن را نهانی و ناگزیر تحمل می‌کنند. با وجود تشابه‌هایی که میان داستان‌های عاشقانه جهان وجود دارد، هنوز نکات مشترک بسیاری از داستان‌ها شناخته نشده است. امید است که در این مقاله، فاصله‌های مکانی بین این دو نویسنده از میان برداشته شود و زیبایی‌های هر دو داستان که در لفافه نظم و نثر پنهان است، آشکار شود.

کلیدواژه‌ها: داستان، عشق ناگزیر، تشابه، ویس و رامین، تریستان و ایزوت، درد عشق، نظم و نثر.

*. عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی - واحد جیرفت.

** دانش‌آموخته دانشگاه آزاد اسلامی - واحد تبریز.

مقدمه

در ادبیات هر کشوری داستان‌های عاشقانه‌ای وجود دارد که با خواندن آن داستان‌ها با احساسات و عواطف مردم فرهنگ‌های مختلف آشنا می‌شویم و گاه تشابه‌هایی میان داستان‌های کشورهای با فرهنگ‌های مختلف یافت می‌شود که از لحاظ جغرافیایی فاصله زیادی با یکدیگر دارند و اکنون بعد از گذشت سالیان دراز، هنگام مطالعه این داستان‌ها، این سؤال در ذهن خواننده پیش می‌آید که آیا این داستان‌پردازان از یکدیگر تأثیر پذیرفته‌اند و یا فقط این پرواز اندیشه آنان بوده که باعث خلق چنین آثار تقریباً مشابهی شده است؟ در این مقاله سعی شده است تشابه‌هایی که میان دو منظومه عاشقانه ایرانی و اروپایی ویس و رامین فخرالدین اسعد گرگانی و داستان دلکش *تریستان و ایزوت* ژوزف به‌دیه وجود دارد، ذکر شود.

شایان ذکر است که قصه ویس و رامین تا زمانی که فخرالدین به سرودن آن به زبان فارسی تصمیم گرفت، به زبان پهلوی بوده است. این ترجمه از زبان پهلوی به نه قرن پیش می‌رسد و آنچه درمورد داستان اروپایی وجود دارد، این است که قدیمی‌ترین اثر از این منظومه به‌جامانده از شاعری به نام به رول است که در حدود سال ۱۱۵۰ میلادی (۵۴۵ هجری قمری) آن را به رشته نظم کشیده است و ژوزف به‌دیه، ادیب و نویسنده معاصر فرانسوی، آن را به نثر درآورده است.

داستان دلکش *تریستان و ایزوت* که از جمله زیباترین سرگذشت‌های عاشقانه است، از قرن‌ها پیش تاکنون دست‌مایه کار شاعران و نقاشان و موسیقی‌دانان کشورهای اروپایی بوده است و در مقابل آن «فخرالدین اسعد گرگانی» سراینده ویس و رامین، استاد پیشگام غالب شعرای ما در قصه‌سرایی به نظم بوده است و به یقین، شاعر بآنکه قصد پیراستن داستان را داشته، خود تحت تأثیر اطناب‌های زبان پهلوی و متن اصلی قرار گرفته و گاه سخن را بیش از اندازه مطلوب تفصیل داده است. اما گمان نمی‌رود مطلب و حادثه‌ای را از اصل داستان حذف کرده باشد.

شباهت‌هایی که بین دو منظومه وجود دارد، غیر قابل انکار است. اساس داستان در هر دو یکی است. شاهی سالخورده که خویشاوندان جوان و دلیر دارد که در ویس و رامین، برادر شاه و در منظومه تریستان و یزوت خواهرزاده او است. شاه با دلبری جوان پیوند زناشویی می‌بندد. اما عروس و پهلوان دل به یکدیگر داده‌اند. دنباله داستان در هر دو منظومه، بیان رنج‌هایی است که این دو دل‌داده در عشق برده‌اند. وصل‌های نهانی و فراق‌های پیاپی و غیرت شاه و قصد سیاست عاشقان و گریز ایشان در هر دو داستان به هم مانند است. همچنین همانندی در اشخاص، حوادث برجسته و مهم، صحنه‌های غیرمترقبه و حتی اساس اعتقاد درباره عشق که همه موانع را از سر راه برمی‌دارد، در هر دو داستان صریح و آشکار است.

اکنون، در این قسمت از مقاله، با ذکر تشابه‌های داستان‌ها، آنها را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

چگونگی دیدار و آشنایی

در منظومه ویس و رامین، فرشته عشق، هنگامی بر دوش آن دو نشست که «رامین» را از نزد خانواده‌اش به پیش برادر خود شاه موبد می‌برد. ناگاه در کجاوه، چهره ویس نمایان می‌شود که همچون گلی در آغوش شب است. نگاه‌هایشان چون دو شعله به هم می‌پیچید و عشق کهنه بیدار می‌شود؛ عشقی که به قلب «رامین» آتش می‌افکند. ویس که غمگین است، با دیدن رامین، لبخندی بر لبانش نقش می‌بندد. این لبخند پیام‌آور عشقی دور است. رامین در برابر آن بی‌تاب می‌شود و از اسب به زمین می‌غلتد:

کجا چون دید رامین روی آن ماه تو گفתי خورد بر دل تیر ناگاه
گرفته ز آتش دل مغز سر جوش هم از تن دل رمیده هم ز سر هوش

(گرگانی، ۱۳۳۷: ۶۵)

عشق «رامین» مانند نهالی بود که بوی بهار شنیده باشد. با دیدن ویس سبز شد و جوانه زد.

و اما در داستان *تریستان و ایزوت*، آشنایی آنان از زمانی آغاز شد که «ایزوت» زخم‌های «تریستان» را مداوا می‌کند، بی‌آنکه بداند «تریستان» همان کسی است که دایی او را کشته است.

... و بانوی ایشان جز ایزوت زرین‌موی نبود. تنها او بود که با چیره‌دستی در کار درمان می‌توانست تریستان را از مرگ رهایی دهد. تریستان به دانش او جان یافت. (به‌دیه، ۱۳۸۶: ۴۴)

و خنجر عشق زمانی بر قلب‌ها زده شد که آن دو بی‌آنکه بدانند از معجون محبت نوشیدند.

چون آفتاب سوزان بود و هر دو تشنه بودند، نوشیدنی خواستند. پرستار به طلب نوشیدنی رفت و آن صراحی را که مادر ایزوت به «برانژی‌ین» سپرده بود، یافت و فریاد کرد که شراب یاقتم! نه این شراب نبود؛ شور عشق بود، شادی و درد بی‌پایان بود، مرگ بود. (همان، ص ۷۱)

عامل جادویی

در کنار شاه موبد بودن برای «ویس»، لحظات عذاب‌آوری بود؛ به همین دلیل به دامان دایه پناه برد و گفت می‌خواهد به زندگی خود پایان دهد؛ مگر اینکه دایه چاره‌ای بیندیشد که تا یک سال موبد نتواند به او دست پیدا کند. دایه طلسمی ساخت و آن را کنار رود و زیر خاک پنهان کرد. آن شب، شب عجیبی بود. باران تندی بارید و مرورود طغیان کرد و سرزمین‌های کنار رود را با خود شست و طلسم نابود شد، بی‌آنکه دایه بتواند آن جادو را باطل کند. نشان مردی در موبد هم گم شد و برای همیشه او بسته طلسم ماند.

نهان از هر کسی مر دایه را گفت که بخت شور من با من برآشفتم
ندانم چاره‌ای جز کشتن خویش به کشتن رسته گردهم زین دل ریش...

ندانم چاره جز کام تو جستن
 پس آنگه روی و مس هر دو بیاورد
 به افسون شاه را بر تو بستن
 طلسم هر یکی را صورتی کرد
 زبندش بسته ماندی مرد بر زن
 به آهن هردوان را بست بر هم

(گرگانی، ۱۳۳۷: ۷۸)

در داستان اروپایی، مادر «ایزوت زرین موی» برای خوشبختی دختر خود، ترکیبی از گیاهان درست می‌کند و به ندیمه ایزوت می‌دهد تا هنگام عروسی شاه و دخترش هر دو از آن بخورند و همواره عاشق یکدیگر بمانند؛ ولی تقدیر ایزوت چیز دیگری بود. او باید عاشق کسی می‌شد که در کنارش بود و دست سرنوشت جام مستی را به او و تریستان نوشاند و آن دو بعد از نوشیدن مست یکدیگر شدند.

اما آنگاه که هر دو نخستین بار لذت عشق را چشیدند «برانژی‌ین» که نگران ایشان بود، فریادی کشید و بازو گشاده و چهره از اشک تر کرده، به پای ایشان افتاد که... ای سیاه‌بختان! درنگ کنید و اگر هنوز می‌توانید از این راه برگردید... ای ایزوت! مهربارویی را که مادرت به من سپرده بود، تنها مارک شاه می‌بایست با تو بنوشد. اما اهریمن بر هر سه ما دست یافت و جام را شما تهی کردید. ای تریستان و ایزوت! دوستان من! به کفاره قصوری که در حفظ آن دارو کردم تن و جانم را به شما می‌سپارم، زیرا گناه از من بود که شما در آن جام شوم عشق و مرگ را نوشیدید. (به‌دیه، ۱۳۸۶: ۷۵)

نقش دایه و ندیمه

«رامین» با خیال «ویس» و عشقی که هر لحظه در او افزون تر می‌شد در باغ می‌گشت و روزها را به شب می‌رساند. روزی دایه او را دید و رامین راز دل خود را به وی گفت. دایه خندید و گفت: از این عشق جنون‌آمیز فرار کن! رامین درحالی که به دامان دایه آویخته بود همچنان زاری می‌کرد.

چو رامین از کنار دایه برخاست
 بدو گفت ای فریبنده سخن گوی
 دل دایه به تیمارش بیاراست
 ببردی از همه کس در سخن، گوی

از این پس هرچه تو خواهی بفرمای که از حکم تو بیرون ناورم پای

(گرگانی، ۱۳۳۷: ۸۰)

سرانجام نزد «ویس» رفت، سر «ویس» را در دامان گرفت و گفت: داروی درد تو را من می‌دانم و با لحنی وسوسه‌آمیز ادامه داد: درد تو را فقط یک عشق نو درمان می‌کند. «ویس» خشمگین شد و گفت: تو مرا به گناه می‌خوانی. اما دایه به او فهماند که می‌تواند پنهانی یاری برای خود داشته باشد و بعد از سال‌ها ویس و رامین همدیگر را ملاقات کردند.

در داستان *تریستان و ایزوت* نیز ندیمه «ایزوت» چون خود را مقصر می‌دانست که غفلتش موجب شده است آن دو شراب محبت را بنوشند، در حضور آنها قسم یاد کرد که تا همیشه جسم و روح خود را فدای آنان خواهد کرد.

بعد از اینکه تریستان و ایزوت را حوادث روزگار از یکدیگر جدا کرد، ندیمه برای به هم رسیدن آنان تلاش می‌کرد تا اینکه رفتن او به جنگل موجب شد دیدارهای پنهانی تریستان و ایزوت شکل گیرد.

اما چون شب فرا رسید، «برانژی‌ین» برای آنکه بی‌آبرویی شهبانو را پنهان بدارد و او را از مرگ برهاند، به‌جای ایزوت به بستر زفاف رفت. به کفاره قصوری که در دریا کرده بود و برای مهری که به بانوی خود داشت، آن دختر وفادار، گوهر عفاف خود را فدا کرد و تاریکی شب آن مکر و شرم را از شاه نهفته داشت. (به‌دیه، ۱۳۸۶: ۸۰)

اگر کسی یاری نکند، دلدادگان به‌زودی جان می‌سپارند، و جز «برانژی‌ین» کیست که یاریشان کند؟ «برانژی‌ین» با بیم جان به خانه‌ای که «تریستان» در آن بیمار افتاده نزدیک می‌شود. «گورونال» شادان در بر او می‌گشاید و او برای نجات دلدادگان چاره‌ای به تریستان می‌آموزد. (همان، ص ۹۳)

آغاز دلدادگی

بعد از اینکه سخنان دایه در «ویس» اثر کرد، بعد از سال‌ها، «ویس» تصمیم گرفت بنا به درخواست رامین، وی را ملاقات کند:

| | |
|----------------------------|-------------------------------|
| چو رامین آمد اندر گنبد شاه | نه گنبد دید، گردون دید با ماه |
| اگرچه دید روی ویس دلبر | نیامد دلش را دیدار باور |
| هزاران گل شکفته بر رخانش | نهفته سی ستاره در دهانش |
| نسیم باغ و بوی ویس درهم | روان خسته را بودند مرهم |

(گرگانی، ۱۳۳۷: ۱۱۷)

| | |
|--|----------------------------------|
| کنار هم بر چمنزار عشق قرار گرفتند و رامین سوگند عاشقی یاد کرد. | |
| نخست آزاده رامین خورد سوگند | به یزدان کاوست گیتی را خداوند... |
| ...نگردد بروفا رامین پشیمان | نه هرگز بشکند با دوست پیمان |
| نه جز بر روی ویسه مهر ورزد | نه کس را دوست گیرد نه پسندد |

(همان، ص ۱۱۹)

ویس می گوید: رامین! شراب بنوشیم، شرم با شراب می گریزد.

| | |
|----------------------------|---------------------------|
| وزان پس هردوان با هم بختند | گذشته حال ها با هم بگفتند |
|----------------------------|---------------------------|

(همان، ص ۱۲۰)

گناه بود و عشق بود شبی که با کامروایی سپری می شد و تنها دو قلب گناهکار آرام در کنار هم می تپید.

و در داستان *تریستان و یزوت*، بعد از اینکه هر دو از جام نوشیدند، حرارت عشق را در تن خویشان احساس کردند و مست یکدیگر شدند.

و چون شب در رسید، در آن کشتی که تندتر به سوی مارک شاه می رفت، آن دو دلداده یکباره به هم پیوسته، تن به عشق سپردند. (به دیه، ۱۳۸۶: ۷۵)

فرارسیدن روزهای هجران

دو ماه از عشق ویس و رامین می گذشت. وقتی آتش عشق آنان هر روز تیزتر شد و عشق در دل آنها خیمه زد، به فرمان منیکان، رامین می بایست به ارمنستان می رفت. آخرین

شب دیدار ویس و رامین بود. اما هنگامی که دایه، ویس را خبر کرد که به دیدار رامین برود، پادشاه همه چیز را فهمید و با خشم چنگ در موهای ویس زد و گفت: باید به گناه این رسوایی چشم‌های تو را بسوزانم و دایه را به دار آویزم.

| | |
|------------------------------|-----------------------------|
| دل اندر داغ آن خورشید دلبر | شهنشه خفته بود و ویس دربر |
| بچونین روز ویسا چون توان خفت | بیامد دایه پنهان ویس را گفت |
| به‌نخجیر شکار و جنگ دشمن... | که رامین رفت خواهد سوی ارمن |
| شنید از دایه آن وارونه گفتار | قضا را شاه موبد بود بیدار |

(گرگانی، ۱۳۳۷: ۱۲۴)

و در داستان اروپایی نیز روزهای هجران عاشقان فرا می‌رسد. بدخواهان خبر عشقِ تریستان و ایزوت را به مارک شاه می‌دهند و این موجب می‌شود که آن دو به ناچار تن به جدایی بسپارند و طعم تلخ دوری را هر لحظه احساس کنند.

سخن‌چینی حسودان، عشق پنهان آنان را نزد مارک شاه آشکار کرد تا دیگر نتوانند عاشقانه در کنار یکدیگر باشند و آرام گیرند.

چهار بداندیش دربار که از تریستان بیزار بودند، گرد شهبانو می‌گشتند و از راز عشق او آگاه شده بودند و در آتش کین و شادی می‌سوختند تا خبر به شاه ببرند و ببینند که مهر او به خشم بدل شده. به مارک شاه گفتند که تریستان با شهبانو عشق می‌ورزد. «مارک شاه» نتوانست از بدگمانی بپرهیزد. تریستان را پیش خواند و به او گفت:

تریستان! از این کاخ دور شو ... نه! تریستان یارای رفتن نداشت و چون از خندق و باروی کاخ گذشت، دانست که دورتر نمی‌توان رفت. اما پیوسته آتش تب و شوق، چون اسبی عنان گسیخته، او را به سوی باروهای درسته‌ای که شهبانو در آن زندانی بود، می‌کشید؛ و در پس برج‌های درسته، «ایزوت زرین‌موی» سیه‌روزتر از پیش رنج می‌برد. (به‌دیه، ۱۳۸۶: ص ۸۹)

قسم

با اینکه «ویس» بر عشق خود اعتراف کرده بود، شاه نمی‌توانست کاری بکند. چون او «ویس» را دیوانه‌وار دوست می‌داشت. شاه به او گفت: بیا در برابر آتش مقدس قسم یاد کن و بگو که گناهکاری، آن وقت تو را می‌بخشم.

زمانی که شب فرا رسید، «ویس» به دیدار رامین رفت و گفت: مجبورم در برابر آتش قسم یاد کنم، اما این کار را نخواهم کرد. همین امشب باید بگریزیم!

که آتش چون بلند افروخت ما را بدین آتش بخواهد سوخت ما را
بیا تا هر دو بگریزیم از ایدر بسوزانیم او را هم به آذر

(گرگانی، ۱۳۳۷: ۱۴۷)

و در داستان اروپایی، بعد از اینکه راز تریستان و ایزوت آشکار می‌شود، یکی از بدخواهان به مارک شاه می‌گوید: اگر «ایزوت» عاری از هرگونه خیانتی است، باید قسم یاد کند و آهن تفته را به دست گیرد، بدون اینکه رنجی ببرد؛ پاکدامنی خود را بدین‌گونه ثابت کند. ندیمه «ایزوت»، «تریستان» را آگاه می‌کند و با کمک «تریستان»، «ایزوت» از امتحان سربلند بیرون می‌آید.

آنگاه ایزوت بازوهای برهنه خود را در آتش‌دان کرد و تیغه آهن را در دست گرفت و نه قدم رفت. پس آن را به زمین انداخت و بازوان را صلیب‌وار بر هم نهاد و پیش آورد، چنان‌که کف دست‌ها نمایان بود و همه دیدند که گوشت دستش از آلودگی که بر درخت است شاداب‌تر است. (به‌دیه، ۱۳۸۶: ۱۸۲)

ازدواج مجدد قهرمانان مرد و پشیمانی آنان

اما عشق آتشی است که اگر آن را شعله‌ور نسازند، رو به خاموشی می‌نهد. برفی است که در آفتاب دوری و هجر، آب می‌شود. عشق در خطر فراموشی است. قلب‌ها از سایه گریزانند و به همین دلیل، عشق ناپایدار است.

در هر دو داستان، با گذشت روزها، خیال ویس و ایزوت، همراه طلوع و غروب خورشید و ماه در دل رامین و تریستان کمرنگ می‌شد تا اینکه در منظومهٔ ایرانی، رامین به‌هنگام برگشتن از شکار، عاشق دختری به نام «گل» می‌شود و با او ازدواج می‌کند:

چو رامین دید آن سرو روان را بت با جان و ماه با روان را
تو گفتی دید خورشید جهان تاب که در دیدار او چشمش گرفت آب

(گرگانی، ۱۳۳۷: ۲۲۹)

مدتی که از ازدواج آنان گذشت، یکی از همراهان رامین، دسته‌گلی از گل‌های بنفشه را به رامین داد و این گل‌ها رامین را آشفته کرد و خاطرهٔ ویس را در دل او زنده ساخت. در اولین دیدار، ویس دسته‌گلی از بنفشه به رامین داده و گفته بود: هر وقت گل‌های بنفشه را دیدی به یاد من و عشق من باش!

چو رامین چند گه با گل بیوست شد از پیوند او هم سیر هم مست
بهار خرمی شد پژمریده چو باد دوستی شد آرمیده...
...زیارانش یکی حور پریراد بنفشه داشت یک دسته بدو داد
دل رامین به یاد آورد آن روز که پیمان بست با پیک دل‌افروز
به رامین داد یک دسته بنفشه به یادم دار گفت این را همیشه

(همان، ص ۲۹۲)

در داستان *تریستان و ایزوت* هم تریستان بی‌خبرماندن از ایزوت را دلیل بی‌وفایی او به حساب آورد و تصمیم گرفت تن به ازدواج دهد. با خود اندیشید: دو سال است، سرگردان، از کشوری به کشوری می‌روم. پیامی هم از او نرسیده است. لابد مرا از یاد برده است و دیگر از درد و شادی روزگار پیش غمی ندارد. آیا من نیز نباید کسی که مرا از یاد برده است فراموش کنم؟ تا اینکه تصمیم به ازدواج با دختری به نام «ایزوت سپیددست» می‌گیرد. ولی بر زمین افتادن انگشتی زمردین، آتش عشق او را که مانند خاکستری زیر آتش بود، شعله‌ور می‌کند.

اما چون شب در رسید و یاران تریستان، جامه او را بیرون آورند، چنان اتفاق افتاد که آستین تنگ پیراهنش را کشیدند و نگین انگشتری زمردن‌گین‌اش که ایزوت زرین‌موی به او داده بود، از انگشت وی بیرون آمد و بر زمین افتاد، و از برخورد انگشتری به زمین آوازی برخاست. (به‌دیه، ۱۳۸۶: ۲۱۶)

فرجام دو منظمه

در عاشقانه ایرانی، سرنوشت، رامین را بر تخت پادشاهی نشاند و ویس و رامین، سالیان متمادی در کنار یکدیگر زندگی کردند تا اینکه ویس، جان به جان آفرین تسلیم کرد و رامین هم بعد از مدتی در کنار آرامگاه او جان سپرد و ارواح این دو عاشق در آن جهان در کنار یکدیگر آرام گرفتند. اما در سرانجام تلخ عاشقانه اروپایی، تقدیر ایزوت و تریستان این بود که هر دو در آرزوی یکدیگر بمانند و بعد از مرگ تریستان، ایزوت هم در همان لحظه جان سپارد. آری! ستاره عشق آنها در این جهان طلوع نکرد و آنان روح و جسمشان را مسافر دیار جاویدان کردند تا شاید آنجا در کنار یکدیگر آرام گیرند.

نتیجه

با بررسی تشابه‌های این دو داستان، به این نتیجه می‌رسیم که ادبیات، اشتراکاتی را در میان ملت‌ها و قوم‌های مختلف به وجود می‌آورد که منشأی این اشتراکات، زیبایی است که در ادبیات و در ذهن شاعران و نویسندگان وجود دارد. این زیبایی مسافت بین کشورها را از بین می‌برد و باعث نزدیکی می‌شود و نیز بررسی نکات مشترک این دو داستان نشان می‌دهد که جبر و الزامی در این عشق در کار است که به پری یا جادو یا تقدیر نسبت داده می‌شود. سرنوشت انسان‌ها، آن‌گونه که از قبل مقدر شده است، همچنان پیش می‌رود و هیچ‌کس درمقابل اراده خداوند قادر به انجام فعلی نیست و آنجا که پای عشق به میان آید، این عشق است که گوی میدان را می‌رباید، حتی اگر با بسیاری از دشواری‌ها و سختی‌ها

همراه شود. لطیفه عشق در وجود «ویس و رامین» و «تربستان و ایزوت»، آفتی است که گناه آنها را می‌آفریند. اما چنان‌که اشاره شد، عشقِ تقدیری گریبانگیر آنها شد و از این رو تا لحظه مرگ نیز نتوانستند این احساس پرشور و لطیف را از خود برانند.

کتابنامه

گرگانی، فخرالدین. ۱۳۳۷. ویس و رامین. به‌اهتمام محمدجعفر محجوب. تهران: بنگاه نشر اندیشه.
به‌دیه، ژوزف. ۱۳۸۶. تربستان و ایزوت. ترجمه دکتر پرویز ناتل خانلری. انتشارات نیلوفر.